

۳۲۴
ساقی نامہ ظہوری



بنارم بان قصر کردن سحاب
 ز می بازگشایی زمین آسمان
 شمال و صبا خاکروب قضا
 و راز سدره بوستان نواب
 بندهی برآورده پستق
 تر با حسن طرب سدید چون کباب
 اسب سمن زخار ای کوه و قاف
 نشسته ابر بر بام لاف فطره بار
 شود خیمه چون خوری تازه در
 و ران بارگاه بند در نواز
 سب و خم از خاک پاک حرم
 زبستان تصویر شقیقت صدار
 آینه روح مانعی گرانجا کدر

که بر دلبش خضر باشد آه
 که بجزه اوست کاخ مکیان
 ز خجابه در که مکی مرصبا
 ز بلبش و شناس آفتاب
 خرد خورده کار مقننس رولق
 بنی در کلشن رغبه است کاف
 همه محکمی شده مشابهار
 ز کونتر مکر و دینا مایه دار
 که زگر کند زیر میز آفتاب او
 زمره کند از خرد و شناس
 کل جام و ساغر طایع ارم
 کل لاله جیب رباع و بسیار
 ز جبرست شود نقش و بوار و در

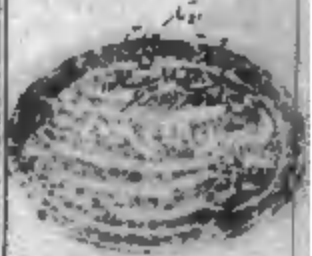


9
 13

شمع و به لعلی که او در روی
 بر لبش برفت ^{از روی}
 بود این ز آفتاب صحرای
 معطر جان از بخار بخور
 سرسبز پرورده فیض شام
 ز شمع و چراغ کو اکبر شمر
 وفا یابی مرد و سخاوت یار
 شهابت نهاله راه بی
 بهر گوشه از لب سکر محبت
 ز انهار آفتاب قانون و حدود
 ز جوشن گل نعمه در باغ ساز
 ز نغمه سی مطرب میر تحکیم
 رکب تار را پس که منور است
 ز قفل صحرایست جنبی تو از

به لعلش کرد بهر است کوی
 ز لبش کنایه گویند صحرای
 ز بجز او در دهر زلف خور
 ز قند بل خوششید و ز بر و ام
 بگرد سرشام کرد و سحر
 ملافت نه هم و ادب بی کلام
 به نغمه نغمه ز کس یار بی
 گل نغمه بر لبه کریمه است
 رود اسب عیش باغ عود
 شده بلب جان همه استرا
 فرو میچکد نغمه از تار حکمت
 توان گویند نغمه از خاک رقت
 دمان قدح مانده و خشنه جان

شعر
 از
 شمس
 در
 محفل
 شمس



از
 انوار

اگر نفس از نفس آرد پیش
شکوهی بچشم خلاق نمود
بناید ز کس چنین منزلی
بد و من نه چهارست بهلوی
بدوار او پشت این و امان

مکد لطف تا حشر بهای کوشش
کز مکر زده محنت بی بهود
نهاد این بنار اسکندر و بی
که شد لبست در دفع باج غم
سعادت نظر کرده سکان

در تعریف اهل میخانه

جهان پشت پا خورده بر یکی
بهر جا که تخم و خاک باشند
چو نازند هر کس بمیدان عشق
کبشتی خوشند می و میوه
چو آتشبار باغ سخا سبزه دار
ز خاک که دارند بر دی عبور

نه بسیار آتش و غنی اند کی
ریکد این صد خرمن آسایشند
شود نه ملک کز و کمران عشق
ندارند برده ای طوفان فوج
چو آنها بر بحر لغایم دار
کنند عقل کل کیمای شهور

<p>سر حص در راه شان مایل ^{ترسد} رکند از رخسار جوان مست ^{مست اول} جو ریزد خوی از رخ آتشین ^{عقد} به جرم عاشق فراموش کن ^{از غنای اندک} بچشم قناعت اگر سا جویی ^{معد} کند در زمان تر کس مدد خواه ^{سیکلی الغر} و اگر ناد را ز سر کشتی بای ناز ^{تعد} برای نمانی بر فکر تر ^{از دست} شراب و کسالت ساقی ^{از پند} بر پند پند خوار بود و نه</p>	<p>گرفته ز دیدارستان مین غافل ^{برکت اول} توان لاله و ارغوان و شسته ^{از غنای اندک} زنجوش با قوت سرخ از دهنش ^{از غنای اندک} نصیب نشنود و دل گش کن ^{از غنای اندک} شود پاره پیر این طاقی ^{از غنای اندک} ز فکارتی آن تبار نگاه ^{از غنای اندک} رود ز هر چشمی بکار ساز ^{از غنای اندک} نبسم بخوار بر بد شکر ^{از غنای اندک} برایش فی زلف دو بهای</p>
در قلوب مبعوضش	
<p>تا من هم حضرت مبعوض سن ^{از غنای اندک} بفرمان آن مالک طلب جان</p>	<p>کعب جام از پیر بار بپوش ^{از غنای اندک} ریاسند در خلوت زاهدان</p>

در قلوب مبعوضش

نمازهای این

رند کز زانجا زینش انکار و نم
میزگرانیات همورس
برندان و در سر سر عمر نوح
رشد
چه آفریم خور و اد بر یک قرار
م ماه قان م ماه
جو بر خوان اگر ارم و احسان
نماز
در و مهران روزه خوان است
روزه
و فارین اگر بایه بخشد بکار
نماز
شسته باشد از جرم او بهره دور
بیدار
چو در شیر مردی بیابان نیست
بیدار
لطفتن صد مبد افطاح خوار
باید
بیش نکتی بر و بر خجین دل
باید
بدون از قضای بکمان سلو
باید
نوکین بیامنی استنش
باید
نشسته دعاست طر ز حشر

بستش و آب آفتن بجم
نماز
بجوش نغمه الصبح الصبح
روزه
بش کردی جلقش آمد بهار
نماز
بیک لقمه در پوزه شد چرب
نماز
به روشن ضمیری که همان است
نماز
شود سایه اش لوه اگر نگاه
نماز
بواختر خرو چشم بر بکد کمر
نماز
میان ملک بکبر شکست
نماز
مرفعت ز بطن جو مشرت نزل
نماز
مرفج بفتوای او دین دل
نماز
مسیح است تا قوسی ویرا
نماز
حق تو مع بری و متش
نماز
برایت براد طلب نوشه کین
نماز

نمازهای این

چون
با کبریا ای که چون ماری بر دهن و در صحن
ساکان یافت گردن مهر طاهر و دامن
از او رسد که کمر من در آید زینالی
بجز کبریا هر که در سکون چمن می درازد و کمر
ما در هر حال است و در عالم غایت
سکونت است و هر که در راه جدا شود از او
کفن مار زنگ که بگذرد از راه هم
سود و غنچه در دم نهشته و نواده
بیا نشود چهار کعبه من و آن شتر
در ده گمان بجز در کعبه ملک سکینه
و کبریا هر که در روضه فراموش
از شد رحم و عمارت با هر حجت
کننده و عبادت و طاعت
حم نام آورده و صلوات
و تضرع و تضرع کند

بی جوهر بر صفت بگردگان	برای بنی سعاد و دروان
منش کلکفش کلاه وصال	به فوای او خون جوان حلال
لغت و آن قاسوس آسرا عشق	کرده بسند نسیم و زمار عشق
خواست نظر کرد و در دیده او	خفا علقه و در کوسن تجرد او
سعاد و شکر خلیل باغ و دامن	نزدت که بحر آب و گلشن
بقا بخش همچون زلال سخن	همه شفقت چون شراب کفن
چون نخل بستان فصل و کلال	کفن نقره و مکیه و جد و جلال
کرم مزبان سحر خوان و در	ولی نعمت سیر چشمان ششم
با صید نر و مکتب از یاس دور	کعبه نایب در بت عفو
بهین رهنمای فصاحتی طلب	سین که خدای مرامی طلب
در تو بیکسانی	
چون گویم که سانی جیاس کنند	بنار و کرشمه بلا مکتب

بهر عشوه ترکس ترختش سوزن رخت	بند خون صد توبه برکش بیزمرد
چکاند ز رخ چون عرق و شرب شوی مرا که عرق ترشش سحکانه شود	و ماند روی حر لبت افکند بوی که از لبت برآید
بد و صفین آید جو سحر لبش از صبح سحر	بند غمزه آلاس بر صفین بهر زمان
اگر کفر لغش سنخون رند	و مع کی بسرخشش بیرون
ملک مانده بکبر بی خراسن	زند غمزه چون دشته دور با
زندان اگر نارنجبر زند از روزی چون	سکاف دل از سینه بر سر
ترنجی ز عجب فداوش بدست	که بر دست یوسف خان هم
ملک را بدل ز مهابا گرفت	لاند از ابرو جو سحر گرفت
ز لغش کسی بوی دولت شوند	کرد نامه بر جیب طالع نشود
بچاکب آن کامل تا ملر بهر کمال	تماشا است ریح مای نظر درین بار که اندر
چو خبر د از صبح رود لبش بکاف	فتد فرزه رشک بر افاب
ز بس جاده حسن آن رخ چو	فتد سر اسکی بر نگاه
خان با ده کنش ترکس مسوده	فان بر سکی افازن پنج که کرد در صفین رمان است

بهر غمزه

ملک

۵۷

حیات ابد خنده را پیش
 ای صدها و چاهت او کشیده است
 مکه آن جوان ملاحت درین
 لطافت ز کبرک تر مرده است
 صاحت باب برین شسته
 در آینه حیره صبر کاه
 دیار تحمل خراب نظر
 تغافل برای کفای بحان
 تواضع صفت آرای خیل عرو
 برای سر انجام کار ساز
 بخون درج سرخ چشم سیاه
 آب مکه شسته مکه اردوی
 زده طغنه بر روح لطیف بدن
 بفار آفتاب سعادت طراز

صفای کبر پیش دندان کرد
 شرح نهال لطافت قفن
 ملاحت مکه کرده چشم جو
 صحت دلت سکر خراب کو
 رجحان بد تو از لبش نگاه
 تراکت پیشانی تاب کمر
 کمر مرده گوشه امروان
 به نردیکت یک از دور دور
 نگاه نهان میروان ناز
 تغنن تر آجری خوران نگاه
 سراز مافه دل شکنهای
 بنا گوش مالیده کوس سن
 مظهر طغنه ای لب دراز

در این کتاب
 از کتب
 قدسی
 است

۱۳۴۴

۱۳۴۴

<p>مکر کرده سودا بان زلف و سبزه بنارم بان خال طرقت عذار چنان با ده کین بر کس غم جوید بمهر نواز کج و مان ملک را حوازی خنده قیمت فرو یوفرد اشود در غمت چشمه گاه مده در زره نوح تنگ است نظر ابله را با بانعام است</p>	<p>که کردیده کل باحر یک سو مکر تخم جان است در زنگبار که کرده در و منقش بان سبزه سکر مرده کاروان کاروان جراحت بدر لوزه و امان رستان نخواهند حد گناه جلوه گوشه مادر و لریست بنارم بان می که در جام است</p>
<p>نکویم که می مایه زندگیت از ان ماده که حرج لوی برود که مانند اردوان ماده بر او برود</p>	<p>از و جبر و جعفر پائید گیت که سبب بر غم حکمان درود با میان شود کفر را رهنمون</p>

شست
بالفقدان کلمه برود
یک صفت از صفت
در صفت

از علس جامسن فند بر کار	بر منی بخرا بر با قوت
می صفت بر خفت	تخاطب را بگوشت
شود که نصیب یک یک این	ز رویش توان کرد روشن چرخ
اگر ختمش قهر را دل و دل	که ای پایی بر فرق طوق
از و صفت باید اگر باوری	ز جای پند سدا سکنه رمی
زنده بود که خط و ر لای او	پری خضر کرد و سیر ایاپی او
فنا غنی بر آفتاب اهل شود	از و یک تر کرد و اختر شود
بر می که که بر من نطق نام	جو با قوت بر دلال کلام
بنو بر که از علس جامسن شها	بجز رشید بحث ز کوفه نصیب
بزد و یک در مجلس شمع و شمع	ز باد من فند با دست خرا
بیطری که که ز درش خط کام	نقطه بر او در سین مشام
جایی که در شرح یک است	ز حل را کند خواهی مشرب
بخانی که قطره اش بر یک	نف که چند ز من بر یک
بر نفی که در من کشد و را	که لشکر کند و نام و را

بجز رشید بحث ز کوفه نصیب

نسخه کتب
تاریخ
تاریخ

بجودی که کرامت ازو تم نشد	ز نغمه ساسع عالم نشد
سید کار اگر زو بشوید خدار	کل سنج روی گن و گنای
چکانی ازو قطره در کوسن گر	نفس نوشی و هم کوبید خبر
ششانی ازو شمع بر بال زانغ	خر آمد لقا و سی محن مانغ
نور کفنی حرم زو کفار	دود از جانش کل صید بهار
که ای بسند نور ازو که سلال	شب اول آید با وج کلال
ز نورش اگر شمشاد بهر در	شود بر رخسار غالی حرم قمر
ازو که بد ازین رخ حلال	زند طعن بر جور طعن سحر
به نخل از رسد فیض العالم او	پیش کرم افکند و ام او
ازو که حسن ساقی در دست	که بر سینه صبر خجسته دست
کسی در مصاف سخن داد داد	که منع زمانه زان باب داد
به بند از نوب خواصش قلم	بواسطه طرب برقرار مسلم
لو بسند عاشوراکو زین غیب	به اود ازو مننی لفظ عیب

از دست محرم زلفیان	ازان غم ندارد دل زلفیان
تر روح هسته ازان جسم صفت	که مشتق ازین راجع گردد روح
چو نوشید گردید بر جا علم	بجاشی افشا دهش این غم
تفسیر این شود شیرین	چو از غم بر آید این سلسیل
چو چیده زین بی نویسی	بدون غم از دست سرگشت
دو تر نشند ثواب کلاه	کنانه از غمش گردند مکیه گاه
علم بر قرار تجلی طور	چو ساقی کند از سرش غم
سر خوش در بای بنیای او	ردای روح لای با لای است
صداع اجل را دور کرده اند	چو بر حیدریش طلاق کرده اند
این نشه باشد اگر سلسیل	قبولست ز یاد رامن و کین
شراب این ساقی و میخانه	بیازام او بخش را مار خوان
ز برینان نامیایی فطر	دل جان دین نذر کوبان
شبابست حالت دین پیغمبر	اگر می توانی باو بیگر

جسد
جن
بند

نقد و نظر بر این کتاب

امیر

<p> چو برسانت رساند طلب در کاخ بد اعتقادی کوب بیکان دور و بیاختیار کرد اگر زمره که شهید خشنود جوانی کند نخل پوست زمین چو گشتی بر از ماد منی و گزینستی و دقتی طور خویش بود افغانی و او صاع و طوار خود </p>	<p> چو برسانت رساند طلب در کاخ بد اعتقادی کوب بیکان دور و بیاختیار کرد اگر زمره که شهید خشنود جوانی کند نخل پوست زمین چو گشتی بر از ماد منی و گزینستی و دقتی طور خویش بود افغانی و او صاع و طوار خود </p>
<p>خطاب باستانی</p>	
<p> باغ کن این و این است و چو بدل صد پش کن گوید از غیبتان ز کم کرده خویش یا بزم سران </p>	<p> باستانی ای مایه لعلی که در کوچه رک و دو چو جان بنام طلب بفرودم جریغ </p>

<p> به آن سی روشن بود و پند نیر که سازم بپسرایه نوران بیاساقی آن افش تزیار ز می انشم در ورون بر و روز که باد خوناراج منگاه عسرت و بی که از آن است افش زخم خون شنبه شاه انجم حس بیای می سر و باغ سپید بد زان شرابم بدخ حال شود چشک نمخن زوان نمخن </p>	<p> که شد لایق اسیر کشف ضمیر نمایان تبار اعیان صبان لبش خشک ساقی تزیار مناج ستری تعلق لبو ز امید ی بکیرد سر راه عمر که عکسش روان است بر کجاست بیایم سراسی منام عسرت تو است بر بر و روزان بیای بسا عرقن آن بادیه پیر جلا لباس ضایع ترین افست که می لرزم از غصه خون شایع که گمانی کرد و من و در حبال بر و تعلق شش لبش نمخن </p>
--	---

افش نهاد
 در صحنه مرآت گویند

نمخن
 نمخن است زان و نمخن
 نمخن در دم و نمخن
 نمخن لبش نمخن
 نمخن نمخن

نمخن
 نمخن لبش نمخن
 نمخن نمخن

<p>بیای غزال با من حرم یک ساغر مگر کنی شمشیر مکلف غلبه ایام غریب کمر نباشد اگر راه بر خضر می تویی سابقا غربت نو بهار بدی که گویم تاو از غنی ندار کسی مدارا ندید</p>	<p>ایام ده از کرب مجرای غم کنم دست از زق این کرب نشاند مرا بر مسانه کرد مکر و سیاهان اندوه سیل منم کینه تاریخی روزگار که کی کی بطرب کرد و کاج ک سکندر جفا بخش خود حشم</p>
<p>عسان هست بیداد عدل حنا برستم جگر این جفا بیند زلال بشو دست اصرار این بر نبرد چمی کند دستان مکر و دشمن</p>	<p>نه حجاج مانده نه نوشین روان نوخودنا توانی بهین بیت حال که خون نسباوش در غش کرد که هم کبریا نجاست هم پیش</p>

در حالت زور کار

این کما بیت در غزل
ساقی بچ بادشاه
ساکتند می کبر
و کی کاپ
و کشتاد و کج
و کشتاد و کج

شیرین و صبور و در کار
زبان و شکر و در کار
خدا و کشتاد و کج
و کشتاد و کج

مهر و ماه و روز و شب
و کشتاد و کج
و کشتاد و کج

<p> سپه‌های گردون در هم گویست نمودن سخن سازش در رخ ندارد و فایانوی روزگار سفید است زلف سیاهش ز زلفش مشکب و از بی‌کن مشو در ره عشوه یا مال او ز خون قد کث نخل مای او جز نازی بر ابروی این ماه نو گرمی نماید ز در بای چشم بی مایید ارشواند بک کسی که ز شوین شدی هر دور نکوش بچلی بر از کوه است شود روزم سو جفاخی کباب </p>	<p> که بر خیمه اش خاک خیز لیست جو اندازد او اسبایانه بیخ چشم گشته بر گوشه شود بر اثر شد از دود او اسب بران جو قبر باز سیر دست بازی مکن بر اسی که لغیت خطمال او به داری سحر خویش در پای او با بن داس کرد است سر با کلاه مذکر کن ازین دزد کلاه ای عمر کو خالبت از دست مازان می نیکو و خوفت ماتم بر که هر کوه برین داع مشکب ازین ز آتش فشان اکر آفتاب </p>
--	---

قبر
روزن میرد می شود
سماه و صبی باشد کند
کشته با جگر مانده
اسب مایه
باز می

که از میان قهر و کینه	با لب نغمه زین مهتاب گشت
که آرد ز یک حقه تربیع نور	نداری قیج زین یک در
که چون می کشای درویش	درین عقد آرزو پر پیچ
که فارون فروخت رحا چاه	جو شد و ز میان سبیل نگاه
که نام عمارت بگردون مرد	ز غم و دوست آرد روی کرد
که زخم درشت اجل درخت	که رقم خیر تمنا قیاس است
که خوان تو این نذر و نمان	چه لذت ز انعام عام فلک
که ز برادرش گشت کام دوق	خدا از طش خار در چشم فروخت
که محرابی رلو از زلال سر	که ز شمعان را کند جان کباب
که هر حرف مصیفت ایسلم	بسوق محبت جو ریزد قسم
که کارش گریز آید ز زهر	توان داشت چشم محبت زهر
که عشاق کرده اند نامهربان	رمانی شود دست زان جهان
که از غلغله کرد و خط استوار	فلک راست کرد و باطل فدا

ای که هر دو مال و دوست
نیاید شده که هر دو
دشمن شده که هر دو
تارون ۱۲

<p> کرازه فرست برکشاید فال نذار دغم از عالمی در هم است نذار دغل باری و هر شرح مژگان لاف منقود بی بسی به نرو و عالم لعن خوش نگو جبهه نمره پیش منی چمن بدان در ره آرزو ریزین کرا با ده عین در جام نخت نهاده است بر بی وفای مدار نه تمنا خود است اینچنین بی وفا </p>	<p> بر آید کرای وای بر اهل حال که تخم تشنه از تشنگی هم است بغیرین خوش کبودی و اطل که قایم کرد دست با او کسی اگر یک و اگر شش نه نفس او که شد فکر علاج ششده نشین که دارد نه رد فعل بر اشقون که صد شام بر فرق صحن نخت زنده یار این یوفای مینبار ز پروردگار کش مجرم وفا </p>
<p> بر آرد از شمشیرش به چون گرفت بر عدلش نفی کردن </p>	<p> در دلت جهان مان گوید </p>

همه زبردستان با استین	همه در کرب طبعان فراموش
تر یک جدا اختیار کجی	همه در استان یکسانه کجی
یکجا نزد یک از صلیح دور	همه است یک از شراب غرور
در اکرام و الیس تر از و الیس	همه کس لیکن کس ناکسی
در ایشا رفقه قابو لیس	همه صاحبان نفاق قدیم
یکجای نوع شمشیران	همه در دروت همین گفت
محل جوی چون دشمن خاکلی	همه شنایان یکجا سیکلی
یکجای نیک نام مجری	همه خاین سکه سید می
تبار نفس بید پای غرض	همه در طبیعت کرمی چون مرن
در ایشای سخت جفن	برآورده بجای آشنای
نند و هر جا بر گذشت نفاق	بعد از از غش نه تخم و فاق
در شستی بر اسد و نر می کنند	نهند بر آتش جو کرمی کنند
جو د نال عقب کرده بر کرده	بخاک نشانی سراسر کرده

کلاه مرا سر دین باغ ده	ز تاب حیت چشم بدو باغ به
حدیث ز کوه لب و زشتی	برند ان دروی کش سی زبان
مقیم لب و شکستن چرا	برویم در خنده لب تن چرا
نکته باز کرد اند از نیمه راه	چیز کردید واقع که چشم سیاه
کمان سیه نور زه کردم	چه و نیال ابرو کره کرده
که سوفا بر جاقی بکمان نشست	نکته لب تو در سینه ز انسان
که حد حرم تم در جلوه و خفی	نکته لب اعلی از که لبو خفی
مزن دست بر ترکش خشم و ناز	بغایت پرست ای شوخ بر کمان
که دارد نقاب از هجوم کلاه	کسین پرده حیره ای بکلاه
نکاهی سوی رند ساقی برست	بیا ساقی این دل چشم دوست
بر غم خرد تو به را در شکن	خرد کرده این توبه در کارین
نذار درین توبه دشمن تری	کشیدم بکوی درج کرسی
چه باشد دین جرم بیار و دل	زمان کرده این تو خوش بکل

سکه
سکه یا بیدار

نکته
کوه سیه لب و زشتی
در حد حرم تم در جلوه و خفی
مزن دست بر ترکش خشم و ناز
نکته لب تو در سینه ز انسان
بغایت پرست ای شوخ بر کمان
کسین پرده حیره ای بکلاه
بیا ساقی این دل چشم دوست
خرد کرده این توبه در کارین
کشیدم بکوی درج کرسی
زمان کرده این تو خوش بکل

نکته
کوه سیه لب و زشتی
در حد حرم تم در جلوه و خفی
مزن دست بر ترکش خشم و ناز
نکته لب تو در سینه ز انسان
بغایت پرست ای شوخ بر کمان
کسین پرده حیره ای بکلاه
بیا ساقی این دل چشم دوست
خرد کرده این توبه در کارین
کشیدم بکوی درج کرسی
زمان کرده این تو خوش بکل

شکستن
به تو بختان
باید می داشت
سود و زلف و از
تو بختان
باید می داشت
باید می داشت
باید می داشت

زمان باز این سنگ داشت	بجان تو دل خبر داشت
دل خون شد این باز داشت	تو ساقی من نایب این داشت
شکستن چنان یافت بر تو داشت	که زلف تو زود ام خواست
درست و عوی رندی من	که با کلفت تو به ششم شکست
کسی تو بختت این تو به را	به من رنگ شش مین تو به
دران تو به سپید به تو به	که چون مثل ساقی بی با تو به
عشت نیت او دقوی شدم	همی برده پوششی که بر تو شدم
بد به می که زین تو به در خجلم	بد به خوش بیایی بد به مستم
بیا میکند با دلم شوق بام	که با رفت آن غاسی ز بام
قضا را ند چون روز اول قلم	شد این بیت و سر تو ششم قلم
که این سر فدای می داشت	و گر کون مکرده خدا شد
بیا ساقی مکرده این روز را	بد به آتش مندرت سوز را
که ارا صی تو به دل زخم خور د	توان جان تبریان مغفو تو به

ناله

<p>که دوق مشکین مرا توبه داد که از توبه کردن دلم توبه کرد حلاجی ندارم قسم میدهم</p>	<p>از توبه عتوه خرف این توبه را بشو چه خجسته را از کرد از توبه هم از ستم سبدم</p>
<p>بجوش اسیران حاد و جن ببهری سبیل تا جدا بدوق کند مای پنهان خوش بچشمی که از چشمها برده خوا بجنگ کاهم که بر روی نیست بجان بخشی شکری ز کوب بمکان برکنج جان گفتن برندی که سوبین نظر کرد</p>	<p>بشیرینی شید بکج و این برای آتش آید از بمکان مای مرکان بروی که شوز و زایش تعاب بجاک اهرم که در روی نیست بصفت داده انصاف بستان چنان ماردین بدنوی که خوش خدای کرده</p>

خبرگزاری فارس

۱۲

فقر است (و در فقر نیست)

جنمای میرزا حسن صفیان

بایقہ صاحبہ مقصدی

بہارِ رشخِ مسومی ہی آبِ روی

پچھڑنا سان و خوشی لم

بلاس کارن و سبھا

ابتداء ازہ جامعہ دریائے کابل

سید محمد صالح المنجد

بستی بستان / بابی

١٠٠

جنگل و جنگلی

از زبان صاحب خود

رضا یحسان برادر

کتاب حج و عمرہ

سماهی میناسی کلمت میروسی

فصل دومی سترارزومی

ماہوتہ سبیاں سیلانِ خم

سید محمد بن سید علی

از ده کام داراوشان
مقتضا

عامی عمومی باب

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ

کتابخانه

مفتی محمد رفیع الدین صاحب مدظلہ العالی

فغان از جانکه صد و شوش

شکرت و ایمان مندی نسب

مستوفی

بر کین تدوین استبان	بر کین تدوین استبان
بر وین فشان خوی کرده	بر وین فشان خوی کرده
نمنا به جز	نمنا به جز
نکته سته ندان استبان	نکته سته ندان استبان
پنجتای شش غم انداخته	پنجتای شش غم انداخته
بر وین فشان مکانه خو	بر وین فشان مکانه خو
یک کوهن قیابین تیغ از ما	یک کوهن قیابین تیغ از ما
به عینای قربان	به عینای قربان
بفریاد خاموشی اهل درد	بفریاد خاموشی اهل درد
لبو ز کشته و جله خوار	لبو ز کشته و جله خوار
بیا نازی مرد میدان عشق	بیا نازی مرد میدان عشق
سجده چنانکه آتش فراخ	سجده چنانکه آتش فراخ
نبارک و بهای خجاری	نبارک و بهای خجاری
کلمه فرمای و مرد	کلمه فرمای و مرد

در کمال

بجان بکعبه بیدل شمسار	بعباد فرین عایسن پیوار
بیرباب ارام نو عاشقان	ببخت کرم کشت صافان
ببره اندر پای شمع و چراغ	برکشی لاله باغ داغ
ببلیان سیلار اجنون	به طوفان خون خراش درون
ببغیون بازار سودای درد	به دوزخ یا کفار سودای درد
بدون روح متاع کس	ببید وای درد و غلوی مراد
ببغیون بر کشت اساق	ببخت دل از عیس پر افق
ببارالین فقر و رفوش	ببارامش قطره بحر خوش
ببازش باد	ببربط شعلات آب مایه
ببختی بی بند و بار کدای	ببخشید بی باد صاف لای
ببشاره فقر احلاط	ببیمای دبدبه احتیاط
ببمغوری چشم مست بن	ببغزاید و افغان رود مست بن
ببمغوشی باد و سحر	ببمکش دولتی محراب

نصف
ببخت کرم کشت صافان
ببرکشی لاله باغ داغ
به طوفان خون خراش درون
به دوزخ یا کفار سودای درد
به دوزخ یا کفار سودای درد
به دوزخ یا کفار سودای درد
به دوزخ یا کفار سودای درد

کلامی

بهر خوی مجرب عیاشی پسند

بهر خوی مجرب عیاشی پسند	بهر خوی مجرب عیاشی پسند
بهر پره از کجاست مجرب دنیا ز	بهر پره از کجاست مجرب دنیا ز
بهر کم کردن صید آرام	بهر کم کردن صید آرام
بهر نیمی که وصل آسجوان چشید	بهر نیمی که وصل آسجوان چشید
بهر تری که شمشیر باد و جگر	بهر تری که شمشیر باد و جگر
بهر نیمی که چهره مشهود با تیره	بهر نیمی که چهره مشهود با تیره
بهر نیمی که بر شعله دامن زند	بهر نیمی که بر شعله دامن زند
بهر نیمی که در پای او نیست	بهر نیمی که در پای او نیست
بهر نیمی که در کوچه مقبلی است	بهر نیمی که در کوچه مقبلی است
بهر نیمی که چنانکه از اداس کی	بهر نیمی که چنانکه از اداس کی
بهر نیمی که زوایه دارد آب	بهر نیمی که زوایه دارد آب
بهر نیمی که در عین خست و جو	بهر نیمی که در عین خست و جو
بهر نیمی که از زان افشاید خست	بهر نیمی که از زان افشاید خست

بهر نیمی که چهره مشهود با تیره

بهر نیمی که زوایه دارد آب

بجوشی که از سینه خم در میست	بجوشی که در مغز مستی است
بجوشی که در طبع سجا رکست	برای که در پیش آوار کست
بجوشی که لغت در پس منبر	بجوشی که غرور است خون خطبر
بجوشی که جوشند و ماتم بر و	برخی که مویده مرسم بر و
بد و دمی که از شیرین شعله سو	بجاشی که دای بر چشم دو
بجوشی که از رخ راحت گشت	بجوشی که بر پای صبا و سخت
بجاری که پای دلی را گشت	بجوشی که در مغز جانی گشت
بجوشی که از لوبه پاشی بخور و	بجوشی که در پیش دای بخور و
بجوشی که بار ملاست گشت	بجوشی که زیر نعلبخت گشت
بجاشی که طغی در و غوطه خورد	بجاشی که از شک او نام مرد
بجاشی که غلظه بر آرد خوان	بجاشی که خندیده بر ز خوان
بجاشی که زو خلد بوسی بر و	بجاشی که دوزخ خرقه میرد
بجوشی که غنا سن گشت	بجاشی که جان در سنان گشت

بگویم در هر روز
در صبح و شب

زبانم در هر روز لعل	سینه ام در هر روز گل
بسیار سخن از آن گفتگو	بسیار سخن از آن گفتگو
نه ناموس آید بکارم تنگ	نه ناموس آید بکارم تنگ
بهین با تو ماند سر و کار و بس	بهین با تو ماند سر و کار و بس
نداری مروت ندارم قدم	نداری مروت ندارم قدم
سرت کردم ای ساقی سگدل	سرت کردم ای ساقی سگدل
دلم بروم سوخت آهی کی	دلم بروم سوخت آهی کی
سرت کردم ای ساقی سگدل	سرت کردم ای ساقی سگدل
اگر صاف حقیقت لای	اگر صاف حقیقت لای
سرت کردم ای ساقی سگدل	سرت کردم ای ساقی سگدل
سرم چند بجا ره کبوتر	سرم چند بجا ره کبوتر
بسیار ساقی ای از خدا بجز	بسیار ساقی ای از خدا بجز
بسیار ساقی ای از خدا بجز	بسیار ساقی ای از خدا بجز

در هر روز

سایه بکلیستن دلیس حکم	که چشم را ستم بود ستور
برین غمی غم شیرین من	بد و سناوی بگذر از کین من
برافرو زلفش بکانون جام	که شعله عیشم بزیرد قوام
بباسباق جانفدا یکم	تو دشنام ده من دعا یکم
ز لعل تو غمی که سر میزند	رو کاروان شکر میزند
مرآتیا ^{از آینه} رو خجای نیست	ولی بر دلفین دل ز پوست
غیر ایم ^{از ایم} ترک از تو من	ولی کرد طافت جلالی ^{مدح تو را} وطن
مرا از تو صد ناز تو فرست	ولی تو به ام آرزو میباش
شکایت ندارم خفا ^{از خفا} سجا	که گوی خفا محض مهر و دکان
مرا از بهرین میخواستی	که این مجلس ناز آراستی
و لم یافت تشنه دیگر لب است	ایم سوخت در بحر سناویست
رروبت عافیت آثار صلح	بسا عرکن آن جنس نازار صلح
بیاور کلمه در آشتی	که اندک بر سر آشتی

نسخه خطی
از کتابخانه
موزه و کتابخانه
ملی ایران

نزدیکم

<p>که جانم لطفش را باد کاش می دانم دارم که همچون دامن زهرت پرست از آن باد که لعل جوهر بد برون آرم از جوهر دل سیری ولی دل غریبت خواستار و کین من در میان روی</p>	<p>بیا لفت فلک کوش آواز دانه از آن جام بر سر زهرت نیست بده ساقی جام بر تر بد که عقل سپید کند جوهری که انوار کردی ز بی اعتبار بن من مدد خاکن بجانت کل</p>
<p>ترا بر خشم و ناز آورد و زو که کم کرده باز خوش بر خشم و ناز آورد که از نال از خردت کاش را دست است که ساقی زنده</p>	<p>دست است که جوهر ناز آورد دست است که دیده زاری دست است که عشق نظر آورد دست است که دل داد و پیردانه را دست است که مصایق باقی زند</p>

مستفاد

نزدیکم

نزدیکم

دست امیکه ز برین پرانست	دست امیکه ز برین پرانست
دست امیکه مشد توده عشق	دست امیکه مشد توده عشق
دست امیکه طوما بر مهر و فاست	دست امیکه طوما بر مهر و فاست
دست امیکه ارمان سینه خراج	دست امیکه ارمان سینه خراج
دست امیکه نشویش جان	دست امیکه نشویش جان
دست امیکه بر طعن افن ندامت	دست امیکه بر طعن افن ندامت
دست امیکه لغو ابر رخ خود است	دست امیکه لغو ابر رخ خود است
دست امیکه بر ناله خنده اثر	دست امیکه بر ناله خنده اثر
دست امیکه ساقی برستی کند	دست امیکه ساقی برستی کند
دست امیکه صدمت در خوش است	دست امیکه صدمت در خوش است
دست امیکه بدین بهر کج دست	دست امیکه بدین بهر کج دست
دست امیکه بزمی تراود و برون	دست امیکه بزمی تراود و برون
دست امیکه در کفن بساط سخن	دست امیکه در کفن بساط سخن

بهر کج دست

بهر کج دست

نخستین عشق و در پیش و این	بگرسد دل اشتیاق می شود
کنشاید ز نیاز و اگر جزو دل	بماند جان صدمت از آتش گل
که در حقیقت سحر دل است	کاری حاصل بجای کل است
چو برکت دل سپرد از حلقه	شود خرد و در قیاس خطره
خورد سیلی از بزرگ و می خزان	بماند کردیده دل باغبان
فکر از عین افسرد	کسی را که دل است پرست
بماند با دشت ای کشت	کنشاید از دل که ای کشت
خدا با نیکو از ترک دل	بماند زنده کردید این است گل
اگر دامن دل در آید بدست	اجل را تو آن جا که حبست
اگر دل نداری نداری جرات	بگشت اجل دل که کرده است
دل دوستی چو براند و عرض	بر ایجاد دل عشق اندر من
در ابواب دل تخت ختم نیست	نشد عشق چون چشم حرکت نیست
چو آینه دل ندارد غبار	نظر دوری میکند عکس بار

این شعر
از
میر
کمال
است

این شعر
از
میر
کمال
است

کو کام دل با من سگسل است	چو داری سگسلفه مغوی
چو هست دل حبه حاصل است	جدد اندر که کج جان است
که از راه دل میروی میروی	سختی آید از جان چون بکجا
تبا شد اگر نقب نقبش دل	و نه دست تبار دل خویش جا
بد و نیک خود را بدل واکد از	بیاسافی ای کد از حال دل
بشیر طبعه با دل شو می آشنای	به بین که رمای رخ حال را
که حسرت گرفته است تبا دل	بد و ان عقیق می پر بسا
که بچرخ آریا قوت تسال	که بزم پرستی چو می آشنی
که سازد فروغش شهبان	عجب اچین خسرو انجم
چو شد شهبان از او دم زمین	سجود آید از شوق خون درون
که می کز از آن خسرو ای محرم	شیرابی گرم کن که دند و لبی
که حسرت کردم ای ساقی که خون	نماند مرا حی و حرام برین
بیا قوت و غم کند کفکوبی	
که کام و زمان گشت حنا و خن	

نخستین نسخه
کتابخانه

که ساقی بخارزه دوز و دایان
که ساقی بخارزه دوز و دایان

ز بی اقبالی مکن انجمنان
بیان دوزخ کاره کاری کنیم
زخم کز خیمه زده را بر دهن
سرت کردم ای ساقی معذیل
چنانکشت اگر کردی محنت سیاه
طلب کرد حشر بیدان را
بدست گرم تیغ احسان مکن
برطل صبحی خوشم در راه
توی گشت باز دی خوف و خطر
ترا سیم برین افشوده پای
که کرم زار و رکن بی دود
سرت کردم ای ساقی برین
به طمان خیر العمل کوش دار

که ساقی بخارزه دوز و دایان
که ساقی بخارزه دوز و دایان
سجده پیش را عازم کاری کنیم
بدست تو باشد چنان جسم من
هر افروز ساقی ز نار جلیل
بر اینکشت نمرود حشر سیاه
چنانکشت اگر کردی محنت سیاه
طلب کرد حشر بیدان را
بدست گرم تیغ احسان مکن
برطل صبحی خوشم در راه
توی گشت باز دی خوف و خطر
ترا سیم برین افشوده پای
که کرم زار و رکن بی دود
سرت کردم ای ساقی برین
به طمان خیر العمل کوش دار

مدر کرده یعنی کسرت
برینندم مگر کسر دوز

از کسر زانوف قضا شد سیاه

از کوش

چو مینا کوی و سجودی گشت	مگر آتش زرد دودی گشت
سرت دردم ای ساقی باه زن	شد از شوق رقاص جان بدین
کسی در دین کر بفرحم فرو	چو راوق مینا کنی از بس سو
که صد زانچه شک رانه کنم	چو سستانه رقاصی بس کنم
به بست خود راند این حاسن	هر کار کار و راند این زان
به بجانده می بردم او را بزور	اگر چشم زانده نمی بود شو
خود راست به بستی به بستی	کنیم چند از بند نامح کر نه
سرسن بشکتم بل سر اقصا	کنند عقب بعد ازین کر نه
میادوم میاد و شب گور را	ببر از سرم و اخط این شور را
که سکر گوید خواب کلبه	کفن را سطل کنم زان عیر
نویسی حامی قبح بر کفن	بسم شمر بره اگر از دور و دین
ازان میگویم شوق نساغوشی	ندارم ز حکم و وحش کشتی
کشم در زمان و کند ارم بها	که میاید خوں چو بشود آرقضا

فر کردن
ای چهل کردن

نیمه ازرق
نیمه ازرق

نوشه
از راه دزدان افشود
از راه دزدان

خوش طالع و بخت آن جسم پاک	که در زیر تکی کند من کج
با دوان عوان کسی بر وسیله	که خشت برسانمت از لای
کسی شست از خیمه عفو زد	که شست در خوابات خاکش
دیانت ز کند ریاضت پاک	اگر نیست مساوت از جو یک
بازین چوبه باغ و گلیدی پیر	که در گور کشتائی از خلد
بنظیم بر زاده انام	که کردن حسابست از جام
بد کسی مکر زاده انصاف نیست	مطاط کرده مال او قاف نیست
لو کا و رده این شهر کرد	ریا خوار شناسن از باد خوا
ندانند ندان غیر از وفای	برو لوح حل سوده کن ایفای
در یفا که خود همیشه شمس	کست برده بر دارم از روی کار
بلی بمانند از باب پیش	سرسر کردم ای سانی عیب
بسا نگر آن آتش صیبه	چراغ سبز را از آن بر فروز
که از خب و عار خودی دارم	نقو تو بر فرق خود با هم

این شعر از کمالی است

این شعر از کمالی است
که در خیمه عفو زد

از کمالی

در این کتاب

<p>ببین حرمستان خود را برایش هم اقتداء و آفرین چرا بی چمن دارد این کوه برای خدا و به من رو بهین درین معشیت نامحسوس نوحرم فی زفاست فاش الکسوده الالاس واری سبا به بطافی عیب عاشق مکن که کوئی نسیب افتد هم چرا بنیم نریح و بستان بود در آب عکرم و قدر صبر را که خورشید کرده سنی کردند به طغیان کشد و در نعل خون</p>	<p>مین حرمستان خود را کسی گزوی این سخن باشد اسیری چمن خواهد این روی توان دیده بستن ز روی چمن در افشای سر ازندان کوش در افکار باطلین مباحش بر جمده زحمت و انغ نبال نصیب بر آور ز بن زمانی ترا سر ز شهاب است خوش اندم که از کرب نفس و بد ما چشم رک ابر را چنان شعله شوق کرده بلند زند آورده یا دیل چنون</p>
---	---

و این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب

مهر نغمه باین شمع تار یک عقل	مهر نغمه باین شمع تار یک عقل
مهر نغمه باین شمع تار یک عقل	مهر نغمه باین شمع تار یک عقل
<p>مهر نغمه باین شمع تار یک عقل که در باغ جان تار یک جان شود که از غزل سستی بر آرد و مار که جاری عقل بر دور زنده که از ستمش ای افست که کردند کم کاسه لا و نفیس که غلام شود جوهری ز ران که از اغیارا که اتر گشت که عقل است جلا و دلواس که ساقی عشق جام آورده که شعله عشق کرد چراغ</p>	<p>مهر نغمه باین شمع تار یک عقل که در باغ جان تار یک جان شود که از غزل سستی بر آرد و مار که جاری عقل بر دور زنده که از ستمش ای افست که کردند کم کاسه لا و نفیس که غلام شود جوهری ز ران که از اغیارا که اتر گشت که عقل است جلا و دلواس که ساقی عشق جام آورده که شعله عشق کرد چراغ</p>

تذکره

مهر نغمه باین شمع تار یک عقل

دل ازین طلعت یار نیست	اگر استقبال عشق در کار نیست
خود باز دیده طوفان عشق	همیشه فصل نبش عشق
چو خواهی هم عیار را	اگر ساز خود را و عشقی
بگذر و بسیم خود را میان	اگر طالع عشق داری سبب
نداری تعبت عشق اگر در جگر	طوفان آتش شوی خام تر
دل از عشق اگر نیست آتش	کند شعله صفتش خام سوز
نمیشت اگر کسی عشق جمع	کرمی نبرد بر اند را کرد شمع
نمی بود اگر عشق فریاد زور	بجا نزارش برین نمی بود شور
نمی داد اگر عشق کردن سبب	نمی یافت بجا کجا کف
نمی کرد اگر عشق با صبر حبس	زین قفاط که می نبرد و کس
نمی داشت اگر عشق این بکشت	مردی شکر خنده بر حسن زور
نبودی اگر سبب عشق ریش	ملاحت کردی کلهای خویش
ندیدی اگر عشق را از دامن	کی آید و با ما کشتادی زبان

کجا رخ میکند کلاهی ناز	کجا رخ میکند کلاهی ناز
بخت ناز که مال و پر	بخت ناز که مال و پر
لش شمع غره رطین سنان	لش شمع غره رطین سنان
که قامت بی جلوه برد کام	که قامت بی جلوه برد کام
و منج جوهرت بالین عشق	و منج جوهرت بالین عشق
ملفوظ دار گرد میدان لوار	ملفوظ دار گرد میدان لوار
مسلمانی کافری بر درند	مسلمانی کافری بر درند
پروین کش زروق و رخسار	پروین کش زروق و رخسار
اگر گویدت بر عهدین باطن باش	اگر گویدت بر عهدین باطن باش
سی عشق جو شید بر عام باد	سی عشق جو شید بر عام باد
که است اشک عاشق مسکین	که است اشک عاشق مسکین
که بر دل غم عشق آورده زود	که بر دل غم عشق آورده زود
بی قلم دید کوه بسیار	بی قلم دید کوه بسیار
کجا رخ میکند کلاهی ناز	کجا رخ میکند کلاهی ناز
بخت ناز که مال و پر	بخت ناز که مال و پر
لش شمع غره رطین سنان	لش شمع غره رطین سنان
که قامت بی جلوه برد کام	که قامت بی جلوه برد کام
و منج جوهرت بالین عشق	و منج جوهرت بالین عشق
ملفوظ دار گرد میدان لوار	ملفوظ دار گرد میدان لوار
مسلمانی کافری بر درند	مسلمانی کافری بر درند
پروین کش زروق و رخسار	پروین کش زروق و رخسار
اگر گویدت بر عهدین باطن باش	اگر گویدت بر عهدین باطن باش
سی عشق جو شید بر عام باد	سی عشق جو شید بر عام باد
که است اشک عاشق مسکین	که است اشک عاشق مسکین
که بر دل غم عشق آورده زود	که بر دل غم عشق آورده زود
بی قلم دید کوه بسیار	بی قلم دید کوه بسیار

نقد از قلم
نقد از قلم

که دارم حقیق لب و در نظر	نسبی برافشانم از چشم تر
چنان سبلی نامم ز چشم پر آب	که بچشم فرو شود از دیده جو آب
زنده جوش جان ناب دل پر آب	ز دل حسرت چند بزم بدر
سحر کوبت از چشم تر گل کنم	که قمر در راه دل کنم
که را کنم از لعل شکست آب	چو ساقی بار ز اشکم حساب
سایح حکم از لعل شکست آب	بر آورده صید خنجر خنجر
شب که از شمع دارم فراغ	که اشک آورد و گوشت چرخ
دل فانی از نیست شکست	که از آن گریه تیغ سیرت است
بجامم نکست خنجر پر آب	ولی بیشتر گشت زده تر آب
ز عکس رخت گشت خنجر خنجر	که جوشید بر کرب هم از خون
نشان کرده رخنه از تابش	که حکامه که بر کرده کرم
فشانده آتش سینه کوی	ز چشم صید احقر آبدار
دل شد ز فرکان نشان	بلن کریم کرده نفیر غیب

در چشمه

به قلم

<p>به نور و در غم کشت مهر این بصیرت کوبت خود نهایی از صومعه بگو که نیست خود خاکی در سن خنده وصل را فرزد باد به تخیلی که از گرد ام نم رسیده صبرت کردم ای ساقی مایه بیا بر لبم جام بر برز به چرخ فوج برز این ارض</p>	<p>جو اطعالت چه پند که کلون که شد بر زبان کرد با می که بکارم از گرد به تخم مراد زیر بر یک او نام ساقی چه بجای من مغرم بر دین کشتن که شد در کلون به تخم مراد ای برای شش شرم مانتاب</p>
<p>تاکید</p>	<p>صبر بر جان</p>
<p>در کشت این شام به کلکشت مانتاب بر دین چنان بر تو افشاند شمع قمر زمین را که بود از غف مریک</p>	<p>سرت کردم ای ساقی هیچ که بر برزند ماه با باز جام که زد و شد از مشعل لاکه کنان بوسن کرده از مانتاب</p>

در کشت این شام
به کلکشت مانتاب بر دین
چنان بر تو افشاند شمع قمر
زمین را که بود از غف مریک
سرت کردم ای ساقی هیچ
که بر برزند ماه با باز جام
که زد و شد از مشعل لاکه
کنان بوسن کرده از مانتاب

نفس در پایش این مست	نفس در پایش این مست
بسی اقصا در عدم ریخته	بسی اقصا در عدم ریخته
کو کوی نشاند از زمین بریده	کو کوی نشاند از زمین بریده
در بقدر صرف متناهیست	در بقدر صرف متناهیست
بجام تو متناهی نمی زد و می	بجام تو متناهی نمی زد و می
تا زدم بان تر کس نم خواب	تا زدم بان تر کس نم خواب
نشین ماه را در مقابل شبان	نشین ماه را در مقابل شبان
چو طالعش میان کنی جلوه کر	چو طالعش میان کنی جلوه کر
شبی را که نوری تو تابد بران	شبی را که نوری تو تابد بران
نرسد وقت بهین از شمع مرده تاب	نرسد وقت بهین از شمع مرده تاب
بسا آفتابی حسرت کلام	بسا آفتابی حسرت کلام
که چون در هوا بیت ز طوفان	که چون در هوا بیت ز طوفان
ز زطره شکست چشم میراب	ز زطره شکست چشم میراب

نفس در پایش این مست

بسی اقصا در عدم ریخته

کو کوی نشاند از زمین بریده

در بقدر صرف متناهیست

بجام تو متناهی نمی زد و می

تا زدم بان تر کس نم خواب

نشین ماه را در مقابل شبان

چو طالعش میان کنی جلوه کر

نفس در پایش این مست

نفس در پایش این مست

دوم آفتاب در ورام تخت چون من پیش نهاد از	شود چو کرد در ورام تخت کند از جبین سحر مد سحر
بغیر از غم تو نمیدانم صدای خاری می شنیدم	شب نیزه بجای زند بس نمی کند کم ره خانه می شنیدم
شعر را دوست از سر گشتم بده ساقی این شعر ساقی کن	کناش بینا بس از سر گشتم کرد بد سحر تو از شام من
در لغز غم مردت کی هست تو گشت شربت آب انور دم	منی و ساقی و دوا سر شام است تو گشت بر معن طنبور نه
خدا تر	خدا تر
خطایط ب	خطایط ب
سرت کردم ای مطرب از خسار خود پرده یک نشستم	که مغول خوانی در مغول موی بلی شاید نغمه در پرده به
سازد از جبین روزگار بهار گل نغمه آمد و کرد	بهار گل نغمه آمد و کرد

از قلم
نغمه

نرم فاست بی نوا یان دود	قدت باو چون قول عشاق
سجده نم زد بر محالعت نواز	نزن بر جدیهایی بر آه حجاب
بی غنہ لیسان دار السلام	قوانی بنا نفس بافت نام
سی لاکه کون برودعت لبس	نبا شد چنانچه رکنین و تر
بدنه نمیشی نرم سر سبز	کوپای عقل سبک سر بلخ
شود یافت با جس چون موت	نماز و روح را کند نفوس
ز رخ کفنه در کار خورشیدین	ز دوت طلع در کوشن مایین
چو با عاصت دفت مقابل شود	دل و داغ از طلیل شود
چین دلی دفت جوداری کفا	شود چرخش مالک و در ماه
خفت کز این شکم کشیده غم	ز دل و سوزان تبر آرد علم
کین ظلم بر کوشن ارباب از	صد فراتر از کومر نیمه ساز
چرخ جفا پیشه احسان مجرب	مردت نداد دیدستان بلو
کوسا زامید اومان مینست	که تارن ز ششمان امل فاست

نرم فاست

نرم فاست

چو با

صد فراتر از کومر نیمه ساز

مردت نداد دیدستان بلو

که تارن ز ششمان امل فاست

کسی را که درون قفا تو را	خندش را از بارها چنگ
چونی بر گراویده گردیده باز	چو پنبور در پرده کفست راز
سختی باز خمر بر بار زن	که چیده از غصه کسای می رسد
بسیار از چاره سازی در آید	زمانی بخاطر نوازی در آید
بسیار صفت نغمه برده چنگ	که چنگ نغمه میزند بلبل چنگ
بسیار مظاهر بر ساز کن	طرب برود اینک آه از کن
مرد و کوهستانه راه سماع	که دارد دلم در ششگاه سماع
کسی نیست قاصد بن سخن	که دشتی فشانست بر خویش کن
برای نمایش نظر بر کثای	که چون می خیم بر سر خویش کن
بکس از چین برده که برین بر	که چون می برانجامد هم چشم
غنیانی و قتل می جوست	بلی فصل و قال خرع طلی خوشت
سیاهی تو آساز بر کرده طلی	از خویشم می ساز بر دارنی
ز افسردگی مرد و چین و خند	که می خورد در دم می خند شور

چنگ نغمه میزند بلبل چنگ

بهر زاد نغمه میزند
در ششگاه سماع
مرد و کوهستانه راه سماع

از او را چنگ نغمه میزند
بلبل چنگ

<p> در کین خود و نیا می طرب بسوزد و تر و خشک و آتش و نیم لب و لب و رقص پاید ز هر موی صد بال پرست زنده بهشتانم از خویش کرد نمود سحرین و غم را کنم با خیال که در محفل حکر کشد و خود که خولیم پستان گذشت از صفا که نصیب رقص از روی ناز ز چشمم تر قطره رودی بکشد بهم حج کرد است بد و دود و سرود به ست کرم کوثر فانون بل بهر ز کلاه می پوشش مرا </p>	<p> به نئی باد و دردم ز مرغان لب اگر نی و مد باد و بر آتش اگر نی نهد آتش اندر نیا در آوج تو جبه و لم پر زنده سر بر کشم کند و حق و جو زخم دست و پای ماه و صا سنی باز و در دار خود بزین زخم بر تار لی حشیا شود چنگ و صفت چو در خیر بیای می منی سرودی بکشد خوش نکند که در زمره خج کوه اندم با مال محوم طلال یک نمیزد از کوشش مرا </p>
---	--

آتش در

دست و پا زدن
سر کلاه

در محفل حکر کشد
خود

فغانی که راه فغانم گرفت چو ساقی کف صاف صاف چو خدای بکر بد اثر بر نو چو شیر مقامات منظر است	اگر قتی که غم مار جانم گرفت تو هم تو را انتخابی بسیار بزن بکنفس راه احوال ما غزل خوانی که شود خوش است
براهیمت باز سبب خیم نه داریم با اظهردای دل از رفت مریم اسوده خوشت بادای نیکامی بر تو	مرزوی صد مال و بر سبب خیم برای تو باد در دست خیم که زخم تو خور زخم سبب خیم که باز خود را سبب خیم
تقصیرم هم از طریق کمال نبودیم مردار اجیف عقل نمیدانند اقا و کی نخل	همه عیب ما را سبب خیم خبر از خود بخیر سبب خیم همه ما را سبب خیم

چو خدای بکر بد اثر بر نو

همان

<p>جان شیر به خیم کز برق آه بگوشتون بکنند اسوده شو و ما داشت چشمتی بر انقاس چه خوش مزه نه غوطه ابلهان چون عزالی ز صحرای جان مسکن طهوری ازین تو به رجم مسکن</p>	<p>ششم بر سر کس ختم که ما صبر را پرده در کس ختم اثر را درین اثر کس ختم مانی بد و تقوی سپر ختم کند ی زمار نظر کس ختم که ما ساقی عشوه کس ختم</p>
<p>خطاب ساقی</p>	
<p>ما ساقی ای صم زرد و مکر بجانم ز پشتم زاده ای بدستم ده ان ساق تو خوار کسی باشو دگر نمی نام ز اما ای ز نعلت شکر را</p>	<p>که از زرد پوشید تقوی صلاح ببرد و کلن اطلست باید که از زرد و تقوی ببارم در مار که کا بین و در عقل و موش و خرد انعامت سیاه باران کس</p>

و ما را بر او
 بجز ناله گفتم

<p> است بر خرم زلفت کمال شوم سزاوارست زلفش به شمع نیازم بآن بزم کس تر خمار نماید است برین پیش تاب کسی را خدایت بدار داد خود کرده ناخنی در جگر بوس افتد ساعت گریه رسانی جزوبت بزدی کشی سخن گوهر آید ز بوس گنا بنا و بستان رخسار خویش زار اسی افتاد آرام من شراب دم صبح روز وصال بزم فعل از انجمنی راقش است </p>	<p> کمال نگاه و تفاعل شوم که کما بی سری بی نه بفرح که مستی نهاده بوسش و نیاز که زلفه کفایم جو کارم رست که هیچ چشمش بر رویش باشد جرادیده کلک گشت تواند مرد دست حشمت نهانی اهل بوس لب چینی طلبت کردید و منذور دار که بر زلف غمزه دانان خویش که رنجی سوف در جام من زلفیت حال غریب تنال که از خون باقوت خاکش است </p>
--	---

و این سرود
 مکرر شود

غزل از بزم
 مکرر شود

غزل از بزم
 مکرر شود

نیردیم غیر شکرت کلام	که از انقبابت بدارم بجام
شراب که آرد بار بارش	شرابی طبع سحر برده در گمش
شرابی بگرز ساقی کزین	شرابی طرب پرور خوشنشین
شرابی زمین چین مانع کن	شرابی عقیق بنیان کن
شرابی که طوبی سازد خرس	شرابی که سازد نهما از کس
بابین غمی خوشگوار ی نیر	ندید است چشید بر کز بخواب
کو ارنی باشد شکر انجان	مگر بخی بر چشید پیران
ورون و بردن از تو گردیده	نمی آیدم شکر لطف زیاده
نقد سویم از لطف ماند اخنی	چون تا کسی یا کسی با خنی
بستی در خنده چون سفته ام	ببام نه دل طلب گفته ام
ز اندیشه پیشم کم فارغم	در حالی با غم فارغم
روای ما چرخ خلق نیست	بست عجب پرده دلق نیست
نار و مال طبع کو گشتم	نداند عذاب خوش آمد بهم

بیم

عشق
چنین خوب بود
نظر از خود ۱۲

مشکو
نقشه است
یکی که ای در این
وای که در این
که در این که در این
سالی که در این
سکه گفته ۱۲

عجب
خود در خود
که در این که در این
در این که در این ۱۲

کجای
کجای

نه فخرم با طلس عاز از طلس	نه فخرم ستایم نه بوجی ستاس
نه بید بزم زرقه کسی	نه بزم زیر سالت کسی
نه بزمی بخت خون گدازم	نه بزمی بخت خون برون گدازم
نه دم در محبت است	نه فرما و بخت است هم پیش
نه باشد بشد ناله ام	نه بلیل من واکه ارد قغان
نه آن رتبه حاصل که پیش	نه بر دانه کرم کربان شش
نه بخواهم چشم حریفان	نه کنم که سمن دانه که ارغوان
نه بجز از غم مریم از دوست	نه از غره دل نشسته آباد
نه بزم نباشد ولم را نباز	نه چیده زخم از دم بیغ ناز
نه بگو و در زنگ سپهر اجناس	نه در صفتش گوشه ابروان
نه بگو که راحت به امان کند	نه دای تو سر در کربان کند
نه نیارم بمسی دل داغ داغ	نه که جزا باشد این جان
نه زور تو کردن خاتم کشد	نه خدا از برای تو ام افسرد

کجای
کجای

سرت کرم ای بستی پیدل	ز کارم دگر کرده شوق نعل
نعل	نعل
ز گل خار دارد کز میان ما	در آویختن خاری میان ما
نسیم سار محبت وز یار	سمن میفتانند نیلان ما
کر لبت بر گوشه صد نو بهار	بد میفانی باغ زندان ما
نشست بر صبح وصل	عبارت در شام حیران ما
نهد جوش در سینه آفتاب	شمار چراغ شبستان ما
از تپایی کوبان در اندر	جوش ساز قانون افغان ما
توان این زمان در دراکو گفت	که در بانه در مان عریان ما
نبارد و بی چرخ بکشتگی	کبر چرخه ایچو آن ما
ز میان خوابی بیدار شد	ز سودای کالای دکان ما
زده جوش صد چشمه در قدم	ز شکست خف میان ما

<p>مردیم مرد تنه‌بان زندگی در اندیشه بخت عشق کرد بر و بسیل خون بگرچا که آز سبب بر هم بردن آمدیم لباس سلامت سخاوتی شد طهوری و کراهه زن رفت</p>	<p>که از ناسته‌ها نماند تاوان جلال پروری چشم حیران برای سرپای مبدان نشان ماند زخم نمایان که سر بر بکوه از کربان که ز ناری شد و ایمان</p>
<p>مردم کجای که</p>	<p>خطای شب ساقی</p>
<p>بیای ساقی ای حسن ایمان من از آن فریضه ای آب خواهم بغم و زمین چنین بکار از خساره ام کرد روی بگو لباس تو کن آن آتش را</p>	<p>قدایت دل جابهن جابهن که در ریش نه گشت آتش که نیلی است از سبیلی روزگار که از خاک سر برکنم سرخورد که در غمش ریاقوت کرد و خراج</p>

مردم کجای که

این نسخه در کتابخانه
 سلطنتی ایران موجود است
 و در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 نیز موجود است

ای

نقد
 بقدرت علم و قوت کار و کوشش
 و تقوی که در کون و معین
 چشم زخم و خشم و آتش و کوه
 مع دور و اطراف و نفس و کائنات
 و شرح و تشریح و کشف و کسوف
 حاصل و حیات و حسن و کرم و استقامت
 نفس و طه و درون و درون و کسوف و کسوف
 از قوت و درون و کسوف و کسوف
 نه غم و ناراحتی و غم و ناراحتی
 و غم و ناراحتی و غم و ناراحتی

بنده که از عهد مکر و دلداری	نیم بچ بگردن روزگار
بیاساق با سختی آفریده ام	بپا فروده و آغوشنا مرده ام
بنامم زند زند کی فرغم	ببست کرم کردی جرم
از آن روح مرد که شایان	کند و زین غنیمت مرده جان
بدو می که در آب گیرم کلی	ببازم بی زنجیر سر منزلی
بیایا طیب مرضیای دل	بجای طالع عرضیای دل
مرغیم از آن باده خواهم طالع	که کار و کل جان مانع مزاج
جناب غم بیدار و نفس	ندارم بغیر از تو فرما و رس
ز آسم رخ رو نشد در نقاب	سرت کردم ای شامی آفتاب
سبزه زار زود و این کل غنم	بسا غنم آن باده روشنم
که اعی اگر در مقابل نرسد	زمرگان خلی شماعی مسد
ز بری صفت است بازوی عال	سرت کردم ای سانی خرد عال
بدستم ده ان شکاف است را	که سازم جوان بخت فرات را

این نسخه
 در کتابخانه
 سلطنتی ایران
 موجود است

در این کتاب

<p>که کرد بدیال مع از و عقل پیر</p> <p>بنیابان ز می گور به امتحان</p> <p>بسا غرقن آن خضر نقه از نای</p> <p>که کرد و اگر کو می کجاست</p> <p>که آب آتش خام</p> <p>که کم کن بچشان من خام</p> <p>که در زم با نیت روی سخن</p> <p>که گویم سخنانی خورشید روی</p> <p>که از زره خرمن کنم آفتاب</p> <p>که تو لعل خلق خد بود زمان</p> <p>که به صفت خوان جهان نوال</p> <p>که با مقام امام زمان</p>	<p>خوانی بوس کرده ام زبان</p> <p>سیرت کردم ای ساقی سیرت</p> <p>بیا زار صاحب این در ای</p> <p>منم و رفیق بود که کجاست</p> <p>خود ریز در ساغوم آب</p> <p>به زوم رسان شعله جام را</p> <p>بیا ساقی ای زینت انجمن</p> <p>بسا غرقن آن تیر خرف کجاست</p> <p>از روی هم گشت اندیشه</p> <p>بیا آورم تبر باغ بستان</p> <p>که منم در سخنان خیال</p> <p>و هم مقامی مقام</p>
در مع بادشاد مکتوب	

در این کتاب

در این کتاب

۲
۱۳۳۳
۱۳۳۳
۱۳۳۳

[illegible][illegible]

فصل اول در بیان احوال و حال

بمنزله خندگر گونا

عباسی دهشت طری بر خیز	ز بس حرمی راه پویان کس
شعبه روز کرم طاش آفتاب	که از نيزه داران کنند شمس
طاف گوس ابوان چاه جلال	که کند ز بر خیز کشد بره وال
چنان شمع کین زنده رود	که کاو زمین لبه کومان حسا
چنان افسی با کس مهر سخت	که مهر خیز از نيزه بر زهره سخت
بی بزم کسره مرعابا	زین کشتن آتشین و نشاط
ز نقش طاف زلفی شمس	ز خوانش ولی نعمتی دولت مند
سعادت از دوا حاضره غایب	کفش را چو دریا و کان تابان
بنا و طبع خرد مستدل	باید اود سنش کرم مستقل
بسیار و این نوسه داعی تنی	چرا که صفتش چو غوغای عشق
به تحقیق مدس تقلید او	به تحقیق همان ترعیان بر بردید او
خود خوانده از حبه خوب و بد	بچشم فراست خطا سرگشت
بنا و نظر ناماشای او	سرایای او چون سرایای او

بجای

ز غوغای این غربت مهروماه	شد از خواب باریخت
بنالد چو اسب دره بختش بگو	که در پرتو نیت قد است
بزیختن سمن کشته نیکش ناس	دوم نسبتی میزند در لباس
برویش کند چون سلام آفتاب	در جنبش کج ابر و جواب
چو گمان او بر دنا راه کو بی	در گاه چو گمان شود کاه کو بی
خروش چو کوش طغرای پیش	ببالد سر و گردن را پیش
ز انصاف او علم در نالین است	ز انبساط او مال در مالین است
ما عجز و است کو رفتن	بجوش و خاکی کند در گلین
بوی روزیل مصر کر م	که صد قلزمش کم شود در شکر
چو بر نامه جو خاتم ز بند	دم مهر و ایش حسا تم ز بند
چنان ابر و پیش جوا پیش	که عکسش ز گردن کو پیش
قلم کز نفس مکنه پرور شود	نوبت چو بم لفظ کو پر شود
مگر بزم زاکر نفس برود	که میان مایی پرست از دود

در دلی شتایش ستم بربان
 کند عزیزان خون دعایش کند
 چو غمناش جوئی دهد روزگار
 چنان راستی طبعش از در خوا
 نهاد است تا ملک بزم
 در جزش فتنه سایه بر زمین
 در شمشیر نفوق فلک در کمان
 چنان مشعل در کسین بر جان
 در کمانه او سحر دیده گرم

ماکم میاید اخرج و طبعش زیاد
 ظهوری تو فرضی نداری روا
 شود شود با بی و لایش زبان
 بهرین و اخوسن کبر و اثر
 با سکنه راول آخر قرار
 که بر کار و کرم وی گفت است
 به تعلیم قدس ز کس کشته خم
 کس بخرج خورشید از نیکان
 ملک منبذ از آله نایند به ماه
 شود و شام کمال بر تو نشان
 نهان کشد خورشید از نایند

نیم قرن پیش، دانشمندانی که در این باره بحث می‌کردند، ۱۲

فصل

مجلس شورای ملی

کہ چونکہ سرسبز و آبادی عام

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نوعی که در این کتاب
در بعضی از کتب دیگر
در بعضی از کتب دیگر
در بعضی از کتب دیگر

<p>پسیم چون چایران کین زهرین نیزه اگر صبح دم ندارد چون عارضش است بر افس که افتد ز طاقش سخن از تو فارین چون زان ز طبعش رسد که بود اسطفا ز را بش سها کرد آفتاب بیا ساقی ای یار عشق و سوز بجای یلم را بر از حجاب</p>	<p>فلک شبنم دستی نهد بر زمین نیشد به عالم فردوسی سلم به جنبید این ماه و این آفتاب بعد غم شود جفت یک کلن رود از لانی فرد و در بیان الف کشته چون نویسد ال دخند از دمی آفتاب ز تو حاضر و غایب اندر حضور که از غیبت ایلم بحر جفت خطا</p>
<p>در توفیق شاه مکتوب</p>	
<p>نزهت با ملک و کمال شهنشاه لوان احسان</p>	<p>نزهت با ملک و کمال شهنشاه لوان احسان</p>

نزهت با ملک و کمال
شهنشاه لوان احسان

نسخه خطی

بلی قسید ملک ابوان	تاج جهان با پس فرمان
بلی قسید ملک ابوان	رخت تو با لبه ابوان
کمان تو مشوق ابروی فتح	ز رخ تو پر مغز بازوی فتح
بر او از کوهست طغور و سماع	ز انداز خط و دروغ
سنان ترا حجب شمشیر	کمان ترا تبر مرخ دور
کلام تو معدود قد راستی	در شیت مشغول از کم دکاشی
سخن از شناسی تو کرد اصل	بولا نژادی نداری عیال
بنظاره کردن فراز و زکور	بر در شکار تو برام نور
در آید دم لایه غر آن ملک	چو بخت کند کار بر کشتک
ز رخ تو بر ساح آه و بر است	ستانه بشیران برای حیات
خویش چون رگ بر عصا میب	کندت کند بر سر پای صب
که کرد سواره بر باز تو	از ندای شهروز انداز تو
ز قدرت شود مال خنیش مال	کندت غصه بره مال

چکه القدر لب خون گل	که سازند مقارطوطی ز گل
شود فایح آموز قیسه شش	کنند عشق فزاینده شش
بگو تر و است ندارد خدر	بدونامه دارد از مال و پر
دل که در دام مهر فتنه	کشایش بر دین چه در کاش
وید کام خاطر تمیزی تو	بیان نگاه از تماشا می تو
پرستند کان مهر و آفتاب	ز مهر شب و روز بخور و خواب
ز خات تنهای بر کلنی	که در سبیل گل زند ناخنی
که از خم تیغ بر احسن پیر	که صد زخم از بیم مرهم بخور
نکته کم کند ره بخورشید ماه	غیاث باشد اگر خضر راه
چو بر خیزد از شمع رویش نگاه	به برداشتی بر زنده آفتاب
قصا حبه از حبه خور خال	که سوز و سپید کند جمال
لی بونیا دیده مهر و ماه	سیر راه که کند برگرد راه
تر و ج دیانت نگاه سخن	شود توده برش تو در عدل

این شعر در کتاب
تذکره شاعران
صفحه ۱۰۰
درج شده است

بسم الله الرحمن الرحیم
این شعر در کتاب
تذکره شاعران
صفحه ۱۰۰
درج شده است

و در کتاب

شود آید که بر از سرم آب	بافتن جو بری در از عمل تا
چو سر سویی تو دامن بر	ز غیرت که بیان از بیان در
درد زین بوس کبک از جوت	که کرد و جو می تو کرد و سر
چنان خاست از راه خویش	که خوشید کرد و بدینو که کرد
حق یافت منی صورت نظر	که ماسن شده اند از تو بر کرد
داری اگر بگیدم اندیشه	سرم نیکی بیکه مای خویش
بچه لوانیه تا کرد و روی	منو جبر افتاد از چشم او
ز جیش جو عکس تو سر کنند	برای سکنه رد عا سکن
تا نشاند ز رخسار	لعل کند داغ خورشید را
نقل کند صورت حال خویش	باله باز و باقبال خویش
بر افروز و از شغل نجیب	زین شکر کو بیان در گفتو
که نماند ز رخسار کسان کند	چه گویم ز سخنی چه بیان کند
و کم جگر می عبادی بنو	کل سر تو ام را بباری بنو

کوتاه کرد از راه خویش
خویش
صورت و صورت در راه نام است
و صورت و صورت در راه نام است
بدر راه نام است

<p> بجای آنکه آن بره روزی بد خوش آید شام خدا و او من رو خوش مستم رو در مکتوب باین خطاب بجز سر و ریش من هر که است بد و ریه عالم آرای من بدره دل من نماند چو کاهی هم عرض تاب و دیار بر کوشه سینه دارم نهان فروغم کعبه محبت قیاس اگر خمیره بدن زند نور من بجز چشم احباب نیروی دور ستایم ز نور شید و مهر و نما به نری من داد و در آن نرسا </p>	<p> چهار دست ستم سحر ما و مانده که کرد و طایفه عاق و لاد من بود مهر بر پشت از انقباب همی بایش در پس من نشست بر خوش لب صورت تناسل در اغوش کعبه سینه گشای من ارم بر سینه فتنه مد زار مه و انقباب تپان تپان تخلی شد از پر تو م شش شود شش و دزد او طری من که سینه استخوانم از و من نور که کرد و کمر را زخم در حلا که در زشت ساجه من رفا </p>
---	--

نقاب گویا
نقاب نرسد
رست آن که کند و اگر
اگر کسی امر و سهارا
چو صبر و مهر
بخت خط
بخت کند
عرض آن
سحر طاهر کران

از این که در کمال
از این که در کمال
از این که در کمال

از این که در کمال
از این که در کمال
از این که در کمال

سجده
سجده
سجده

در کمال

در کمال
در کمال
در کمال

چون نفس کن نفسها افرید	چون نفس کن نفسها افرید
و لیکن جوانی ز آینه زد	و لیکن جوانی ز آینه زد
شود مانی نماند غم که کی	شود مانی نماند غم که کی
خارجون کند در ره انتظار	خارجون کند در ره انتظار
و چون پری دید مردم زبون	و چون پری دید مردم زبون
که دست از جبهه توانا بام مل	که دست از جبهه توانا بام مل
نمی بخشد آباءم آن فرستم	نمی بخشد آباءم آن فرستم
ندارم بخاطر ز طبعی کلام	ندارم بخاطر ز طبعی کلام
تیارم ز خود قصه در میان	تیارم ز خود قصه در میان
چون نهد خرم بر اندر پیش	چون نهد خرم بر اندر پیش
نزد یکدیگر یک جلوه راه	نزد یکدیگر یک جلوه راه
فکالی شدم در حریم خیال	فکالی شدم در حریم خیال
چنین عالم از هر مشعل صاف	چنین عالم از هر مشعل صاف

باز جاعلسی از آرزو
باز جاعلسی از آرزو
باز جاعلسی از آرزو

چون کلام
چون کلام
چون کلام

در کمال



2000

أحمد بن محمد بن أحمد

صفا بود در ثواب بنده رباب
 بهانه اشجار بر طرف جوی
 زیموشی باید چو سبل هوش
 جو بر گل کشای لربیان نیاز
چهل شود از خست صوخت خای
 ز کست شود تازه چو جان آس
 یلبان ز سر و قد کعبه کذا
 همه کاما محو در شهید گشت
نظامی که دارد لعله تبیان
 دلی اگر مبد آید در آن شکست
 برای **چو** زمانت صود
 زمان شد بایست ز روز وصال
 چنان گردیم از رخ خوش فیت

بر و صیقل مو حسن از سینه ملک
کل آید بدو رفته رنگ و بو
لنه حلقه حلقه مو بگویش
پی تپش تپش شو و خنده باز
خنده خارف کلش در زبان
زیر لب دماند کل آفتاب
برای چمن بهتر از صد بهار
خوش این خوشبها که در چمن
دیده ز اول عشق اول نشان
ز لطف تو در مویهای لیست
ریخ کاهی آشک گلگون بخود
بد ز زینب چو از راه و سال
سواد طرب ختم دل شکفت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مجلس

علی حرمی زلفش بود بر گرفت	لیکست لی نای بود در گرفت
ضامن است از زعفران	ز بس حرمی در مزاج زان
دل شایب موران بیایان بسیار	بدرگوشه از انبساط نشاند
بغیرت دل از پسته بر مغز تر	رزدی تیان کار باغ تر
پراز دوستی خاطر دشمنی	بعبادت زبان موم در آینه
صبوحی نمان کرم سگبیر عیش	کند آتش خاطر و بخر عیش
که کعبه و حبیب بر عیش سال	چنان روز رفت و سح الیال
ریش کشنده بر خاطر خج و کارن	بقارون عه و عدم و هم بان
که کردید یاس از موس شوختر	بشعلی عروس بر جاحله کمر
جواطر بر آورد از خود غبار	دل خشم و کوره روزگار
سرای سبک چو عالش خراب	جو خجبت عهد و نشانه مقنون
دعا در دعا و اثر در اثر	برای بقای شیشه واد کر
بدینال مر مطلبی صد حصول	و عایای ارباب حاجت قبول

نشد
بهرست شدن
چهره سواد

«بهرست شدن»
بهرست شدن
چهره سواد

<p>بعد در پروای کرد ناز بر آورده ام به خست از کرد لب و لغز را در پرو کرده اند عل سر و مکران خرافی شده است تر نم شود که ز بار و نفس جهان را بهشت ماهیست ز کس کشته دیوار در قفس خیز به امن کنی طر و دیان روند بیامه خوشبیه سیاهی من که نیمی جبار ایم از بر سخن</p>	<p>بی چنین وایه عجز و سیار دخا و عده خود را پیش رود ز لیلان می اندر سبکو کرده اند سیاسه ان استخوانی شده است کذا ماتی نوچه که ز چو سس خوشیدین کوس بر صبح دوم ز بس شد سال صافا فیه نملین همه پای کوبان روند بیا ساقی ای مجلس آری من از ان با کوش زبورم دشمن</p>
در لغت به کوبا	
از زمان که بر طر مجلس کشید	بیشتر نمیزم تو بر می نجید

در لغت به کوبا

چو در راه و معین شد حرف	بعد بوستان بر چو در راه
در خفین زبانی بلفظ و	تکل داستان را بلفظ و
بیش است زیبا تر از رو	از و چشم بد چون غم از طیش دور
عروس را بیاید به خاکبوس	بر نور کند لوسن کرد و دل دوس
یکی غم از نافه بجزش	نمی گوید از رشمه ساغوش
سمن نر چون دامن بوستان	صفا خیز چون سیند و بوستان
را بچین کنش خدمت بسیار	ز گل و بوستان بوستان
نهای خرامان چین در چین	شیم گریان سمن در سمن
عرق بر گل حیره در شنبلی	لغای بزم زده در خور می
زمر جود و موج در پای نور	زمر نغمه در رقص صحرائی طور
سوانا فشانور کلاهی چین	زمین چین اطلال زیبا می
در دشت از صندل خمر	مطلق جو غنچه زمین از خمر
ز لیس رفته عطر سمن در دماغ	ز رفته قفس سمن در دماغ

سک کباب ارض

<p>کتاب از چمن میرود در تمام و سید انجمن نکست از شکست و شکست انجمن خاکست کین نیم ز عمران رسته بر دشت تنه ز منراستوان کرده پر شکست از نقل بر کوشک شکست از نقل بر کوشک</p>	<p>نباست عجب بای لور تمام که خوشبوی شده نیر در شکست که کاوی زمین نامی خدین شکست در خنده ترفند شغل زلفت و مان کرده پر ز خوان و ز فراخی نظر بای ز خوان و ز فراخی نظر بای</p>
<p>آتر نشسته طایر زبان انجمن نشان ز عفت کسب عین زبان بیان شکست و بان نفس و زبان از و کرم خوان نسرین چین شکست بر دوشی در اثر</p>	<p>که کرده رکن سخن در زبان که از زبان نباشد و آن کس سبیل عقیق لب و لبر آن ربا با حویر کس کل نشین و نه با از و حقه نقل تر</p>

در تشریف باین

کلی از شرف کمال

از شکست

شماره

نموده نمودار در لهای سن	ز چای او کلبا در چمن
مجت چو او پس در دل ازو	بدونیکو ایاچی در کل ازو
میان کن جید و ماشو لب	وصال و فراقن کوی سب
نفس بر نفس با نسیم خن	در عطش نفسهای گل سخن
چو سوزان خوی کرده تاره دم	از سر خنده خنده و شوق
رو بوند او سدره در خوری	بنیامیت باوه سینه
سوس با بادش از بوی سب	از و شرح من و نهائی تک
ور و جلیبا صلح در تسنن	جوی شرم از و در سناسن
شبه کفایت اهل کرم	با شایسته از بی دفع خم
که بر دین به شبیه کرد و تار	تجارت خوشنما چو نشو قطع دار
که شد میر کام از و خط خون	با بن شبکل شد و ست از احسان
چه شربین کلام اند و کین ادا	از سبزی و نهیسن اهل کجا
چو زکست و دلاست کز	اویم زمانه است و کز

نفسه از و پای در کل جواد
مجت از و پس در دل جواد

از آن سر زدن
از سر زدن
از سر زدن

از سر زدن
از سر زدن
از سر زدن

از آن تالار
از آن تالار
از آن تالار

از آن تالار
از آن تالار
از آن تالار

از آن تالار
از آن تالار
از آن تالار

سبعی سیم و بیست و یک

کبری مایه بود صحبت نشو و

جوانوں کے لیے نفع دینا

از بس حرب و نغمی و اخسوس و من

بیانی بنافکر جو حسیہ ۱۰

روزگار منشا دگرگذاشت

روزگار است چو باد

میزبان
میزبان
میزبان

ادبیات و تاریخ

پروگرام ۱: پانچویں و سولہویں صدی

از وجبت طلق مذکور

ازین صحنه در علم مایه من

استقامت و پایداری

بغزت لران: بقیہ

کتابخانه عمومی

نہاوردہ ہر علم خجمان ہر

تہذیب و ادب و انسانی و دینی

کرم و سحر و اند

تاریخ کتب و مؤلفان

والله اعلم

پندرہ سالوں میں

سرمدیہ پبلشرز

بالتفصيل

دور کثافت اند در سطح طاق
خبر می رسد

استفادہ سے متعلق ہر مسئلہ پر

دہلیست جون اوہماکنا

مجلس شورای عالی
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
تاریخ ۱۳۰۲

سید الشہداء امام محمد باقر علیہ السلام

[illegible]

در این کتاب است که در این کتاب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سید محمد

<p> باد معرفت پیکار است بنیای کلک گشتند شود چهره ریزه خورشید آید بود در پند این حکما چو مراد برتر ندان شود نه چندی بر کی از آن و لبران چنین سینه غمی بدست زخم عاشقان رخ نباختند ز برایشه اش ناخنی در دل از دهنش می آید لعل خون </p>	<p> که در پیر است بر ورق زعفران که خوانند خوبان دست از نسیب و دندش اگر آید رویان که بر کف نمی رسد به ترک ز بر چیده پروانه جان شود که صد و سیه چرخه بود در آن که با نقش عشق در رد نقش چو خوبانش در سینه ناخنی ز ناخن نه با شش خوش حاصل و که می خورد خشم خون می خورد </p>
<p> در تو لایق طرب گدازد </p>	<p> که کیفیت ملامان با ده نوش </p>

Journal of Management Education

— تمہیں

ز آواز ایشان ویده با جیش و ناز	ز آواز ایشان کوشش با بر سر
مگر بود حاجت بدو ناز را	مگر بود آواز لرزنده آواز را
بعد بند بر دل شود متبلا	سود رشته حسن بر جادو
نهان کرده اند از مهر کوشی	در آواز و آرومی میوشی
که بجز از مهره کون نشسته	رکبان زندگن کس نباید خبر
ز ایشان به مقام مرغ و نسا	کل و بیل از یکدگر شمر سار
ره جبر و لافا خون زنده	ز سوزی همه چیک در خون زنده
کنه کرمی میدی را اسیر	زنده از کلا نچه رو نقش میر
جواب دهم کرم بی زنده	دل خاره را شعله در بی زنده
نی آدم و غوغای منازشی	کرو نموده دارد سرفرازی
بر آورده در دوت جلا منضمان	وز نه لعلی غنای صیان
لطیفه زخم دور زرد بکرا	ز نارس و داغ بار بکرا
سرمه غشت استاوس ای کوسا	نشا کردی قاتل و رده حال

از آواز و آرومی میوشی
مهر و مهره کون نشسته
در آواز و آرومی میوشی
نفرین و نشتاد و آرومی میوشی

از آواز و آرومی میوشی

از آواز و آرومی میوشی

از آواز و آرومی میوشی

چکانده از نغمه می ترس	تای خنک پست نغمه زبانه
فنا هست صد نغمه در پوشتن	سجده چمن مغز پر پستن
کحل نغمه را دستش جویدار	بیرا دیده صوت زار از دوتا
کیم جوست و غنچه کرد و نمان	لبه آنجان شد فاد و بن
شنیدن کند و اتم زنده هر دم	راستادی نغمه سازان
کسیل ترا زو که و کرده ساز	بسیار نغمه خیز نو از
بردی هوا حق بازمی گشت	جوانک خاطر نواری گشت
که در بحر نغمه شنا می گشت	که در نغمه بزم بجا می گشت
که چون مایه صمد ابد	کند نغمه ستاره ناخن فسر
از دجان عشاق مست	چو جامه کون پر نغمه است
را طعنه از نشانی کلاه	رعد و نغمه سلطان چو مایه
کند نغمه و صمد دل ترک تاز	سند می ازین دانه کون طبل
بی منجه شده سرایا سر است	حجاب شرط نغمه ای سر است

نغمه

نغمه

نغمه

بنظاره مشایخ خوشبخت	به نعلبوی در نظر جلوه کرد
ز بسا خود را اگر گفته پیش	ز بس چشم سستی که در برده پیش
ز تارش بران نغمه برآورد	که بل لبته چشمه ساز سرود
از ان دسته آور و دنداره	که بتار غم کشیده دار
به جودن طفل باز و غم	ز بستان روان کرد شیر غم
به بمانی کوش اهل نوا	که دگشته سر برین خوان صدا
به بکاره رقص سبک نشان	شده نغمه در تال و سبک نشان
بقفا داران محل شوق پس	که چون تال دارد و خوشان پس
دلم نسبت تال زن با صبا	که این نغمه سبک و تال نغمه
خود رفته در مزمرا با حبال	سیراب تم مندل از جام تال
با خسون پیرخوان شده پیری	برای پیری مندلش خندلی
فتاد از پیری غلام و در نرند	که میکل ز مندل مگردن فلند
سی که مندل افتد نغمه	بیاد آورده حال به خوابش

چشم سستی
از برده پیش

که از حدیث لکله اوردی کج	از غم نشد سزا قدرم خام چ
	در تعریف قصه کج
<p>غم و غم چون تارک سگال ز بر سواری مبتلا می کنند مگر با چو درج قناب آورند با فشاندن و پیمیدن کوش با بند جان داده او از نشان ز حسا ریشا جلوه خوشنید ز مانند کی را که با سببان دل فرود می جری با شمع دل نبا کوش را منشی بر نظر بر آنو سر برش از حیمت</p>	<p>ز رقص سببی جامانان با مال بخاطر فریبی جسمی کنند چه دکان که در غم خط است آورند به بر جیدن با می در و در موش اصول از فرومات اندازان ز غم حال نشان یار و نا شب فریبندگی را سخن تر جان پیشانی بکره در جمع دل سر آشوبت را ناخشی و فکر تراالت بدندان فرو دینت</p>

دل از چش زلف و کوه شمال	سودا فرورفته در دام حال
هوس پاشنی که بشده وین	کزین در انداز میباید قن
بگو تا بیان پی کشف راز	در ابرو زهر مو زبانی و راز
ز موی فشان باغی کرم	بهر ناصد دل بجای کرم
منابع دنیا قفاطل کسا و	چشم زنی جنس دل در غلام
ز چشمه گوشه چشم ناز	بعد و عده در نقش لوح نواز
اسیران بجای نکل گشتان	تجان بر قفاطل قفاطل زمان
نظر بازی دیده تا قبول	بقی گیری کا منسا باصول
بدل کین پیدا بمر نهان	در افروش دل احت اسو جان
شکفتن پرو بلوری کرده باز	کوبی صین لب بر مرده ابروی باز
شکستن بختان حبیب بکلن دژ	که شوقش لب بر دست کین کشید
ز سبب دقن بر نهال طیب	کزین بحیرت لب نهالین
برای که از سبب آه نهان	برادر مراد من قفا و نهان

از کوه شمال به کوه جنوب

از کوه جنوب به کوه شمال

سازان
 بخت و شانس
 در کار
 و شانس
 و شانس
 و شانس

<p>زنج حلقه باریک در دست چه دلو آبی مغز فر زان کفی ز خون گرمی ساقیان سنجون که آید مکر تو به بار آفتاب تبسم بر آفتاب و از لبه خور بیا و امشان دانه غمی اثر کل از غمی بر آید و به سر زنت در صفت روسی سراب</p>	<p>زنج حلقه باریک در دست بخت و شانس در دست بخت و شانس در دست بخت و شانس در دست بخت و شانس در دست بخت و شانس در دست بخت و شانس در دست بخت و شانس در دست</p>
<p>بگویم بر امده سلطان و خان به نبرد جوان و به نبرد پیر بگردن فرازی چو ارباب مسلم صفه صفه دران از پیر و پادشاه</p>	<p>بگویم بر امده سلطان و خان به نبرد جوان و به نبرد پیر بگردن فرازی چو ارباب مسلم صفه صفه دران از پیر و پادشاه</p>

بخت و شانس

شیراز را مستی برستان	شیراز را مستی برستان
سکه سنجان با جی سحر بر	سکه سنجان با جی سحر بر
کعبین چو طوطی شکرها هم	کعبین چو طوطی شکرها هم
مناست بیکینی کو مسار	مناست بیکینی کو مسار
ز دایح محبت کل باغستان	ز دایح محبت کل باغستان
بسیه کوشی جو میزان نهند	بسیه کوشی جو میزان نهند
ادب بر ادب از ایشان	ادب بر ادب از ایشان
تراوید صحن جم از عامستان	تراوید صحن جم از عامستان
جو اهل طرب شب نشینی کنند	جو اهل طرب شب نشینی کنند
کل و سبیل از شمع با سر نهند	کل و سبیل از شمع با سر نهند
کحل بر سوزی ز بسیر غلام	کحل بر سوزی ز بسیر غلام
کند جلوه صبح از صفای شمع	کند جلوه صبح از صفای شمع
مراحمی بخورشید پهلو زند	مراحمی بخورشید پهلو زند
تغیباتن از استی برستان	تغیباتن از استی برستان
شرمانش از غنای سیر	شرمانش از غنای سیر
اداکرده حق ادب	اداکرده حق ادب
حکایت برکتی لاله زار	حکایت برکتی لاله زار
چراغ و قار روشن از دایح	چراغ و قار روشن از دایح
بخودار کو بر دستان دهند	بخودار کو بر دستان دهند
صاحبش از ایشان	صاحبش از ایشان
سعادت کعبین کند بر نامستان	سعادت کعبین کند بر نامستان
کل اختران با سینی کنند	کل اختران با سینی کنند
بگلشت پروانهها بر سر	بگلشت پروانهها بر سر
کشد شعلی صبح آفتاب شام	کشد شعلی صبح آفتاب شام
بد نماید از شیشهها آفتاب	بد نماید از شیشهها آفتاب
حرفانه مایه زانو زرد	حرفانه مایه زانو زرد

این شعر از کتاب
تذکره شاعران
است

بجز و اندک از این قرار است